جلوه‏هاى رفتارى فرزندان در قرآن كريم‏

محتشم مؤمنى‏

در ميان تمامى نهادهاى موجود در جوامع بشرى، بدون شكّ، «نهاد خانواده» مقدّس‏ترين و مهم‏ترين نهادى است كه عهده‏دار عظيم‏ترين مسئوليت‏ها در قبالِ «انسان» است. اين جامعه چند نفرى در جهت انجام آن مسئوليت‏ها، كاركردهاى متنوّع و مهمّى را به منصه ظهور مى‏رساند كه يقيناً يكى از آنها، تداوم بخشيدن به حضور انسان در كره زمين به عنوان «خليفه» و «جانشين» خداوند است؛ چه هر انسانى كه پا به عرصه حيات مى‏گذارد، بالقوه داراى اين استعداد و توانايى است كه بتواند با بهره‏گيرى از تعاليم آسمانى و تربيت انسانى، به مقامِ «خليفة اللّهى» برسد.

اين امر بنيادى و اساسى، يعنى تداوم بخشيدن به حضورِ انسان در كره ارض، از طريق برقرارى پيوند ازدواج ميان زن و مرد امكان‏پذير مى‏گردد و فرزندان به عنوان ميوه‏ها و ثمرات اين پيوند مبارك و مقدّس، به شرط آن كه از شاهراهِ حقيقت و صراط شريعت، دور نشده و به تعبير حافظ عليه الرّحمه، «حلقه به گوش در ميخانه عشق» باشند، مى‏توانند آن «خلافت الهى» را بر عهده بگيرند.

قرآن كريم كه يگانه نسخه بى عيب و نقص در تعليم و تربيت انسانها در همه زمان‏هاست، در كنار بيانِ احكام و تعاليم دينى و قوانين شرعى، با برشمردن و توضيح و تشريحِ قوانينِ اخلاقى، راهِ سعادت را فرا روى آدميان قرار مى‏دهد. قرآن با به تصوير كشيدنِ برخى رفتارهاى فرزندان در برابر والدين، عاقبت نيكوى تكريم پدر و مادر و سرانجامِ زشتِ بى حرمتى به انسان را به مخاطبان خود گوشزد مى‏نمايد. در اين نوشتار، به برخى از جلوه‏هاى رفتارى فرزندان در مقابل والدين كه قرآن كريم متذكّر گرديده اشاره مى‏كنيم.

1 - جلوه‏هاى رفتارى مثبت‏

الف) تكريم و تعظيم‏

در اسلام، يكى از امورى كه به شدّت مورد تأكيد قرار گرفته و به تمامىِ مسلمانان نسبت به انجام آن، توصيه‏هاى فراوان شده، «تكريم و تعظيم والدين» است. اين موضوع تا بدان پايه از اهميّت قرار دارد كه بزرگان اسلام رعايت آن را درباره پدر و مادرى كه خارج از دايره توحيد و مسلمانى است نيز ضرورى دانسته‏اند:

«سه چيز است كه احدى مجاز نيست از آن تخلّف و سرپيچى نمايد:

1. وفابه عهد، خواه طرف پيمان مسلمان باشد يا كافر؛

2. نيكى به پدر و مادر، خواه مسلمان باشند يا غير مسلمان؛

3. اداى امانت، خواه صاحب امانت مسلمان باشد يا كافر.»(1)

رعايت حرمت پدر و مادر و تكريم اين دو وجود مقدّس، در شرايط گوناگون جلوه‏هاى متفاوتى دارد. اين بدان معناست كه هر چه مقام و رتبه مادّى و معنوى فرزند بالاتر رود و به مدارج برترى از جنبه‏هاى گوناگون دست يابد، بايد بر مراتبِ خاكسارى و تواضعش نسبت به والدين افزوده گردد و بيش از گذشته نسبت به تكريم آنها بكوشد؛ چون انسان آگاه و برخوردار از وجدان بيدار، هرگز به مجرّد دست‏يابى به مظاهر دنيوى و رسيدن به تمكّن مالى و مقام عالى، گذشته خويش را به بوته فراموشى نسپرده و از ياد نمى‏برد كه تمامى آن چه به دست آورده، ريشه در زحماتِ طاقت فرساى پدر و مادر دارد و او در واقع خوشه چينِ باغِ زندگىِ آنان است.

بر طبق آن چه قرآن كريم در سوره يوسف‏عليه السلام در تشريحِ زندگى اين پيامبر الهى آورده، پس از آن كه مراتب فضل و كمالِ يوسف‏عليه السلام‏بر عزيز مصر هويدا گرديد، ابتدا از جانب او به مقامِ «خزانه دارى» سرزمين مصر منصوب گرديد و پس از چندى بر اثر لياقت و كاردانى كه از خود بروز داد به مقام سلطنت و پادشاهى مصر دست يافت؛ ولى اين مقامِ عظيم هرگز او را از گذشته خويش غافل نكرد، بلكه با دست يابى به اين رتبه والا، تصميم گرفت پدر و مادر خود را كه در كنعان مى‏زيستند و نزديك به 40 سال در فراق او مى‏سوختند، نزد خويش فرا خواند و در اوج عزّت و جاه و جبروتِ مادّى و وصول به بالاترين مدارجِ مملكتى، مراتب خاكسارى و تواضع خويش را نسبت به آنان ابراز دارد.

يوسف‏عليه السلام‏به دليل آن كه مسئوليت اداره امور مملكتى را بر عهده داشت و خود نمى‏توانست عازم ديدار والدين شود، سفيرانى را به كنعان گسيل داشت و از آن جا كه قبلاً اطلاع يافته بود پدر در فراق يوسف‏عليه السلام‏آن قدر گريسته كه نابينا شده، پيراهنى را به فرستادگان خود داد و به آنان گفت:

«اكنون پيراهن مرا نزد پدرم يعقوب برده و به روى او افكنيد تا ديدگانش دوباره بينا شود، آن گاه او را با همه اهل بيت خويش نزد من آريد.»(2)

او هنگامى كه پدر و مادر خويش را، پس از چندين سال دورى و هجران، در آستانه ورود به مصر يافت، خاضعانه و مشتاقانه به استقبال آنان شتافت و آنان را با محبّتى وصف ناشدنى در آغوش كشيد و در تكريم و تعظيم آنان بسيار كوشيد و از پدر و مادر خود در خواست نمود تا شهر مصر را به قدوم خويش زينت بخشند:

«فلما دخلوا على يوسف آوى اليه ابويه و قال ادخلوا مصر ان شاءالله آمِنينَ»(3)

«پس آن گاه كه بر يوسف وارد شدند يوسف پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت به شهر مصر درآييد كه ان شاءاللّه بعد از اين ايمن خواهيد بود.»

يوسف‏عليه السلام‏در تكريم پدر و مادر گرامى خود تنها به اين امور اكتفا نكرد، بلكه گامى پيش‏تر نهاد و نزد همگان آن دو را بر تخت نشانيد و مراتب خاكسارى و تواضع خويش را به نمايش گذارد:

«و رفع ابويه على العرش»(4)

«و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند...»

بدين ترتيب، او قدر دانى خود را در برابر خدمات پدر و مادر ابراز نمود و اين نكته را به اثبات رسانيد كه هيچ گاه مقامات دنيوى نبايد مانعى براى تكريم والدين باشند:

شاها اگر به عرش رسانم سرير فضل‏

مملوك آن جنابم و مخدوم آن دَرَم‏

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال‏

كى ترك آبخورد كند طبع خوگرم‏

نامم ز كارخانه عشّاق محو باد

گر جُز محبّت تو بُوَد شُغلِ ديگرم...(5)

ب) اطاعت و فرمانبرى‏

اطاعت از دستور پدر و مادر، به شرط آن كه بر خلاف شرع نباشد، واجب است. پيشواى هشتم شيعه، حضرت امام على بن موسى الرضاعليه السلام، در گفتارى گرانسنگ، خطاب به بعضى از اصحاب خود چنين فرمود:

«عَلَيك بِطاعةِ الابِ وَ بِرِّهِ وَ التواضُعِ وَ الخُضوُعِ وَ الاِعظامِ وَ الاِكرام لَهُ»(6)

«بر تو باد كه از پدرت اطاعت كنى و نسبت به او مراتب نيكى و تواضع و خضوع و بزرگداشت و تكريم را معمول دارى.»

در قرآن كريم نيز آياتى را مى‏توان مشاهده كرد كه از فحواى آنها اهميّت امر اطاعت از والدين فهميده مى‏شود؛ از جمله آنها بيان بخشى از سرگذشت حضرت اسماعيل‏عليه السلام است كه از آن جمله داستانِ ذبح اسماعيل‏عليه السلام‏به فرمان خداوند توسط ابراهيم‏عليه السلام است.(7)

به موجب روايت، شبى حضرت ابراهيم‏عليه السلام‏در عالَمِ رؤيا از جانب خداوند فرمانى دريافت مى‏كند كه به موجبِ آن مأمور به ذبِح فرزند گرامى خود اسماعيل‏عليه السلام‏مى‏شود. آن حضرت صبحگاهان، انديشناك از اين فرمان و عاقبت آن و نيز متفكّر در اين موضوع كه فرزندش در برابر اين دستور الهى چه عكس‏العملى نشان خواهد داد، ماجرا را با او در ميان مى‏گذارد و مى‏پرسد كه آيا حاضر به پذيرش اين حادثه عظيم هست يا خير؟ اسماعيل كه درس آموخته مكتبِ ابراهيم‏عليه السلام‏است در برابر امر خداوند نه تنها چون و چرا نمى‏كند، بلكه كريمانه سر طاعت در برابر فرمان خداوند و پرسش پدر فرود مى‏آورد و مى‏گويد:

«يا ابتِ افْعَلْ ما تُؤمَر سَتجِدُنى‏ اِن شاءاللهُ مِنَ الصابِرين»(8)

«پدر جان! آن چه مأمور شده‏اى انجام ده كه به زودى ان شاءالله مرا از صابران خواهى يافت.»

وى بدين گونه كمال ادب را در برابر پدر به نمايش مى‏گذارد؛ چون از يك سو به گونه‏اى با پدر سخن مى‏گويد كه نشان مى‏دهد «مى‏خواهد پدر در عزم و تصميمش راسخ باشد»(9) و از ديگر سو«پدر را با خطابِ يا اَبَتِ (اى پدر!) مخاطب مى‏سازد تا نشان دهد اين مسئله از عواطف فرزندى و پدرى سرسوزنى نمى‏كاهد كه فرمان خدا حاكم بر همه چيز است.»(10)

از سوى ديگر، مى‏توان ميزانِ اطاعت اسماعيل‏عليه السلام‏از خواست پدر را نيز از لابه‏لاىِ اين ماجرا كشف كرد؛ چون يقيناً اسماعيل‏عليه السلام‏با سابقه‏اى كه از روحيّات و طريقه سير و سلوك پدر و عشق وافر او نسبت به پروردگار، در گنجينه روح و جانش داشت، مى‏دانست كه پدر به نوعى دوست دارد كه فرزندش او را در انجام فرمان الهى يارى رساند و كارى نكند كه دست و دلش هنگامِ اجراى اين مأموريّت عظيم بلرزد. از اين رو، براى جلب اطمينان پدر و ايجاد سكينه و آرامش در روح و جان او، به گونه‏اى سخن گفت كه موجبات شادمانى پدر را فراهم آورد و اين بالاترين عملى است كه از يك فرزند در برابر پدر مى‏توان اميد داشت: مطيعِ محض پدر بودن حتّى آن جا كه پاى مرگ و زندگى در ميان است.

اگر مى‏بينيم كه خداوند عزيز در چندين آيه از كتابِ عظيم خود از اسماعيل‏عليه السلام‏به بزرگى ياد مى‏كند و رداى رسالت را بر قامت او مى‏پوشاند، يقيناً پاداشى است كه در مقابلِ اطاعتِ بى چون و چرا و خاضعانه از پروردگار و پدر بزرگوارش، به او اعطاء گرديده است و چنين است سرانجامِ نيك و ارزشمند ادب‏ورزى و اطاعت از والدين.

اطاعت از پدر و مادر، اگرچه عظيم و گرانمايه است ولى اين گونه نيست كه بى قيد و شرط باشد؛ بلكه به تصريح قرآن مرز اطاعت از پدر و مادر، رضايت و خشنودى خداوند و يكتاپرستى است.

«وَ وَصَّينَا الانسانَ بِوالِدَيهِ حُسناً وَ اِن جاهَداكَ لِتُشرِكَ بى مَا لَيسَ لَكَ به عِلمٌ فَلا تُطِعهُما»(11)

«ما به انسان توصيه كرديم كه به پدر و مادرش نيكى كند، و اگر آنان تلاش كنند كه براى من شريكى قائل شوى كه به آن علم ندارى، از آنان اطاعت مكن...»

امام على‏عليه السلام‏فرمود:

«لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق»

«اطاعت از مخلوق در عصيان خالق، روا نيست.»(12)

در اين موارد هم پرهيز از خشونت و اهانت نسبت به والدين، ضرورى است.

ج) هميارى‏

يكى از مهم‏ترين آموزه‏هاى آسمانى اسلام، هميارى است كه نقش بسيار مهم و اساسى در به سامان رسيدن امور اجتماعىِ مسلمانان و بهبود وضعيّت مادّى و معنوى آنان دارد. در قرآن كريم مى‏فرمايد:

«و تَعاوَنوا عَلَى البِرِّ وَ التَّقوى‏ وَ لا تَعاوَنوا عَلَى الاِثمِ وَ العُدوانِ»(13)

«در راه نيكى و پرهيزگارى با هم تعاون كنيد و هرگز در راه گناه و تعدّى همكارى ننماييد.»

به دليل تنوّع و گستردگى نيازهاى انسان از يك سو و ناتوانى و محدوديّت امكانات فردى در برآوردن اين نيازها از سوى ديگر، هيچ انسانى قادر نخواهد بود به تنهايى از عهده انجام امور فردى و اجتماعى خويش برآيد. لذا ضرورى است كه انسانها دست به دست يكديگر داده، در رفع نيازهاى يكديگر بكوشند و همچون قطرات باران كه هر يك به تنهايى بسيار ضعيف و حقيرند ولى چون به يكديگر مى‏پيوندند و دست تعاون به هم مى‏دهند تبديل به سيلى بينان كن مى‏گردند و صخره‏هاى عظيم و سدهاى مستحكم را در هم مى‏شكنند و مشكلات بزرگ را از پيش پاى خود برمى‏دارند. به تعبير حافظ - عليه الرحمه - : «آرى به اتفاق، جهان مى‏توان گرفت».

«هميارى» درباره افراد خارج از دايره خويشاوندى امرى مستحسن و مستحب محسوب مى‏شود - كه البته گاه جنبه وجوب پيدا مى‏كند -، ولى هنگامى كه نوبت به خويشاوندان و نزديكان سببى و نسبى مى‏رسد واجب و لازم الرعاية شمرده مى‏شود؛ چون اينان را از جانب خداوند بر ما حقى است كه موظف به اداى آن هستيم كه همانا «حق خويشاوندى» است. در اين ميان، پدر و مادر از شأن و جايگاه ويژه‏اى برخوردارند. فرزندان بايد هنگام نياز آنان، به يارى‏شان بشتابند و در انجام امور فردى و اجتماعى آنان را يارى نمايند و تنهايشان نگذارند. در قرآن كريم مى‏توان موارى را مشاهده كرد كه فرزندان در انجام امور خير فردى و اجتماعى به يارى پدر و مادر خويش شتافته‏اند و آنان را امداد نموده‏اند؛ مانند ماجراى بنا نمودن خانه كعبه به دست ابراهيم‏عليه السلام‏و فرزندش اسماعيل‏عليه السلام:

«وَ اذْ يَرْفَعُ اِبْراهيمُ القَواعِدَ مِنَ البَيت وَ اِسمعيلُ رَبَّنا تَقَبَّل مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السّميعُ الْعَليمُ»(14)

«به ياد آوريد هنگامى كه ابراهيم و اسماعيل پايه‏هاى خانه كعبه را بالا مى‏بردند و مى‏گفتند: پروردگارا! از ما بپذير كه تو شنوا و دانايى.»

همكارى او با پدر بزرگوارش تنها به اين مورد منحصر نمى‏شود؛ بلكه هنگامى كه تجديد بناى خانه كعبه به اتمام رسيد و مردمان از هر سو براى عبادت خداوند رو به سوى آن آوردند، ابراهيم‏عليه السلام‏مأموريت پيدا كرد كه محل عبادت مردمان - يعنى كعبه و پيرامون آن را - پاكيزه گرداند تا عبادت كنندگان با رغبت بيش‏تر و خاطرى آسوده در آن به عبادت خداوند بپردازند:

«به خاطر بياور زمانى را كه محل خانه كعبه را براى ابراهيم آماده ساختيم [و به او گفتيم ]چيزى را شريك من قرار مده، و خانه‏ام را براى طواف كنندگان و قيام كنندگان و ركوع كنندگان و سجود كنندگان پاك گردان.»(15)

ابراهيم‏عليه السلام‏براى انجام اين مأموريت آماده گرديد، بار ديگر اسماعيل‏عليه السلام‏كه پدر را در ساختن كعبه يارى كرده بود، همراه پدر شد تا در پاكيزه نمودن اين مكان مقدس او را يارى نموده، بخشى از امور مربوط به اين امر را بر عهده گيرد.

«و ما به ابراهيم و اسماعيل امر كرديم كه خانه ما را براى طواف كنندگان و مجاوران و ركوع كنندگان و سجده كنندگان پاك و پاكيزه كنيد.»(16)

بدين ترتيب، اسماعيل‏عليه السلام‏اين شايسته‏ترين فرزند قرآن، پدر را در زدودن آلودگى‏ها از كعبه و محيط پيرامون آن تنها نگذاشت و با هميارى پدر، محيطى عارى از هر گونه ناپاكى براى عبادت خداوند عزيز فراهم آورد.

در قرآن كريم، ردّپاى امداد و يارى رسانى فرزندان به پدر و مادر را در ماجراى زندگى حضرت عيسى و مريم‏عليهما السلام‏نيز مى‏توان مشاهده كرد.

بنا به نقل قرآن كريم، پس از مدتى كه حضرت مريم‏عليها السلام‏در معبد به عبادت خداوند پرداخت و به سنين نوجوانى رسيد، روزى براى يافتن مكانى آرام به منظور راز و نياز با خداوند به سوى شرق بيت المقدس روانه گشت و چون در آن محيط آسوده به نيايش و عبادت مشغول شد، از جانب پروردگار، روح كه يكى از فرشتگان بزرگ است در شكل انسانى كامل و بى عيب و نقص بر او ظاهر گرديد و با اعجاز الهى او را به فرزندى گرانمايه باردار نمود.

مريم‏عليها السلام‏كه تا آن هنگام به پاكدامنى در ميان قوم خود زندگى كرده بود و به طهارت و عفت شهره آفاق شده بود، نگران و انديشناك از اين حادثه، چند صباحى روزگار گذراند تا آنكه هنگام ولادت فرزندش فرا رسيد. او بدين منظور از ميان قوم خارج گرديد و در مكانى دور از چشم مردم، وضع حمل نمود و عزم بازگشت به شهر و معبد كرد؛ ولى به شدت نگران آن بود كه در پاسخ مردم، هنگامى كه از كيفيت ولادت فرزند و باردار شدنش سؤال مى‏كنند، چه بگويد.

او به امر الهى، سكوت اختيار مى‏كند و مأموريت مى‏يابد كه مردمان را براى دريافت پاسخ به فرزندش كه هنوز چند ساعتى از ولادتش نگذشته ارجاع دهد. سرانجام مريم به ميان قوم خود بازگشت؛ در حالى كه سنگينى نگاههاى پرسش‏گر و آميخته با سرزنش قوم بى خبر بنى اسرائيل را بر روح و جان خود احساس مى‏كرد و تيرهاى ملامت آن جاهلان را به جان مى‏خريد. او عاقبت از پرسش‏هاى بى شمار آنان به تنگ آمد و با اشاره به آنان فهماند كه تصميم به سخن گفتن ندارد و اگر آنان بسيار مشتاق رازگشايى از اين معما هستند بهتر است به فرزندش رجوع كنند.

قوم سرگشته و مبهوت از اين واقعه، چشم به سوى نوزاد دوخته، منتظر شدند تا به سخن آمده، حقيقت را بازگويد. در اين هنگام، نوزاد چند ساعته كه فى الواقع همان پيامبر موعود بنى اسرائيل و رسول عظيم الشأن خداوند يعنى حضرت عيسى‏عليه السلام‏بود به سخن آمد و با جملاتى فصيح به حمايت از مادر خود پرداخت و در حالى كه مريم‏عليها السلام خود را تنها در ميان مردمى گستاخ مى‏ديد او را يارى نموده و بار سنگين تهمت ناپاكان و بى خبران را از دوش مادر بى گناه و عفيف خود برداشت.

«[ناگهان عيسى زبان به سخن گشود و] گفت: من بنده خدايم، او كتاب [آسمانى‏] به من داده و مرا پيامبر قرار داده است. و مرا - هر جا كه باشم - وجود پر بركت ساخته و تا زمانى كه زنده‏ام، مرا به نماز و زكات توصيه كرده و مرا نسبت به مادرم نيكوكار قرار داده و جبّار و شقى قرار نداده است.»(17)

د) مراقبت و نگه‏دارى‏

رسيدگى به والدين و پرس و جوى دايمى از احوال آنان، وظيفه‏اى مهم است كه فرزندان ملزم به انجام آن هستند. اين وظيفه خطير همزمان با فرا رسيدن به سنين كهولت و پيرى پدر و مادر، از اهميت بيش‏ترى برخوردار مى‏شود؛ چون در اين دوران، ضعف قواى جسمانى باعث مى‏شود كه والدين در برآوردن نيازهاى مادى و معنوى خويش ناتوان شده، به طور شايسته از عهده امور خويش بر نيايند. لذا بر فرزندان است كه در اين دوران بر مراقبت خود به اين دو وجود مقدس افزوده، لحظه‏اى از آنان غفلت ننمايند. از سوى ديگر، از آنجا كه در دوران كهنسالى، به طور طبيعى بيم آن مى‏رود كه حساس‏ترين لحظات زندگى يك انسان - يعنى لحظه وفات و ورود به جهان ديگر - فرا رسد، و در اين لحظه هر انسانى تمايل دارد فرزندان خود را بر بالين خويش حاضر ببيند تا به وصاياى او توجه كنند و با دلجويى‏هاى خود او را در عبور از دروازه مرگ يارى رسانند، وظيفه خطير مراقبت و آگاهى از احوال والدين دو چندان مى‏شود. خداوند مى‏فرمايد:

«هنگامى كه مرگ يعقوب فرا رسيد... به فرزندان خود گفت: پس از من چه چيز را مى‏پرستيد؟ گفتند: خداى تو و خداى پدرانت، ابراهيم و اسماعيل و اسحاق، خداوند يكتا را و ما در برابر او تسليم هستيم.»(18)

از اين آيه شريفه استفاده مى‏شود كه در لحظات پايانى عمر حضرت يعقوب‏عليه السلام، فرزندان او بر بالين او حاضر بوده‏اند؛ كه نشانگر آن است كه آنان از احوال پدر غافل نبودند و حضور در كنار بستر پدر در لحظه وفات را بر خود واجب مى‏شمرده‏اند. اين درسى مهم است كه قرآن كريم به فرزندان آدم مى‏آموزد كه بايد تلاش كنند در لحظه وفات بر بالين پدر و مادر حاضر باشند و اين صورت نخواهد گرفت مگر زمانى كه فرزندان از اوضاع و احوال والدين مطلع باشند.

همچنين از متن آيه فوق بر مى‏آيد كه صرف حضور بر بالين پدر و مادر در لحظه وفات كافى نيست، بلكه در اين هنگام فرزندان بايد با گفتار و سخنان شايسته، موجبات آرامش خاطر و آسودگى خيال محتضر را فراهم آورند و از آلام و اندوه او بكاهند؛ همچنان كه فرزندان يعقوب در پاسخگويى به سؤال پدر، به شايستگى سخن گفتند و در واقع همان پاسخى را ادا نمودند كه مورد توقع و انتظار پدر بود.

2 - جلوه‏هاى رفتارى منفى

الف) عصيان

عصيان نسبت به والدين، از رفتارهاى ناپسند و مذموم است. اين رفتار غير عقلانى از چنان گستردگى برخوردار است كه ردپاى آن حتى در ميان خانواده‏هايى كه ارتباط تنگاتنگى با تعاليم آسمانى دارند نيز قابل مشاهده است. از آنجا كه قرآن كريم كتابى است مبتنى بر حقايق، مخاطبان خود را در مواجهه با اين مسائل راهنمايى مى‏كند و آنان را از نتايج نامطلوب اين گونه امور آگاه مى‏نمايد.

حضرت نوح‏عليه السلام‏يكى از پنج پيامبر اولوالعزمى است كه خداوند عزيز او را براى هدايت و راهنمايى انسانها مبعوث كرده است. «او اولين پيغمبرى است كه در زمان وى عذاب نازل گرديده است و هود و صالح و لوط و شعيب و موسى پس از او آمده‏اند.»(19)

«ابو حاتم سجستانى در كتاب معمّرين، عمر نوح را طولانى‏ترين عمرها دانسته و كتاب خود را با شرح حال او شروع كرده است. نوح 1490 سال عمر داشته است.»(20) به تصريح قرآن،(21) وى 950 سال از عمر طولانى خويش را به هدايت مردمان و انجام رسالت الهى خويش مشغول بوده است؛ ولى به دليل لجاجت و تعصبات شيطانى مردم و دلبستگى‏هاى شديد آنان به دنيا و آئين پدران گمراهشان، در اين مدت طولانى تنها «هشتاد نفر به او ايمان آوردند كه اگر اين دو عدد (950 سال مدت نبوت نوح و 80 نفر مؤمنان به او را) بر يكديگر تقسيم كنيم روشن مى‏شود كه براى هدايت هر يك نفر حدود دوازده سال تبليغ كرد!»(22)

اكثريت قريب به اتفاق آنان كه آوازه دعوت نوح‏عليه السلام‏را شنيدند از اطاعت او روى گرداندند كه از جمله آنان «كنعان»، فرزند آن حضرت بود. او در بيت نبوت رشد كرده و همنشين با پيامبر عظيم الشأن الهى بود. اما به دليل تأثيرپذيرى از محيط فاسد جامعه آن روز و رفاقت با فاسقان، از صراط مستقيم دور گشت و مستحق عذاب الهى گرديد و به تعبير شاعر شيرين سخن شيراز، سعدى - عليه الرحمه - «خاندان نبوتش گم شد». قرآن كريم نيز در آياتى از سوره مباركه هود سرگذشت و عاقبت او را متذكر گرديده است.

براساس آنچه در قرآن آمده،(23) هنگامى كه نافرمانى قوم نوح و عصيان آنان در برابر دعوت او به نهايت رسيد و مسلم گرديد كه ديگر كسى ايمان نخواهد آورد، از جانب پروردگار به او امر شد تا دست به كار ساختن كشتى بزرگى گردد كه هنگام نزول عذاب، پناهگاه او و پيروان اندكش باشد. پس از مدتى، كار ساختن كشتى به اتمام رسيد و نوح و يارانش بر آن نشسته، از عرشه آن تماشاگر غرق شدن كافران شدند. در اين لحظات حساس و سرنوشت‏ساز، ناگاه نوح‏عليه السلام‏فرزند خود «كنعان» را مى‏بيند كه براى گريز از نابودى و هلاكت به هر سوى فرار مى‏كند. در اين هنگام، عاطفه پدرى و شفقت نبوى در جان و دل نوح به حركت در آمده، فرزند گمراه را به ترك عصيان و توبه از گذشته و ايمان آوردن به پروردگار يكتا و در نتيجه نجات از عذاب الهى فرا مى‏خواند؛ ولى آن انسان سياه دل و عصيانگر در برابر توصيه‏هاى دلسوزانه و مشفقانه پدر، راه نافرمانى را مى‏پيمايد و اطاعت از پدر را امرى كهنه و قديمى(24) دانسته، به سبب عجب و غرور جوانى حاضر به پذيرش نصايح او نمى‏شود و گستاخانه پاسخ مى‏دهد:

«به كوهى پناه مى‏برم تا مرا از آب حفظ كند... .»(25)

از آن جا كه همواره سنت الهى بر اين قرار گرفته كه آنان كه حرمت حريم والدين را نگه نمى‏دارند، بايد به سزاى اين رفتار ناشايست، در آتش قهر الهى بسوزند و از لطف و رحمت پروردگار محروم مانند، فرزند نوح‏عليه السلام‏نيز كه از اطاعت پدر سرباز زد، سرانجامى جز هلاكت نيافت و همراه خيل كافران و معاندان به خشم پروردگار گرفتار آمد و غرق گرديد.

ب) دروغ‏گويى‏

توسّل به دروغ براى سرپوش گذاردن خطاهاى عمدى و سهوى، يكى از ناهنجارى‏هاى اخلاقى است كه شيوع فراوانى در ميان فرزندان پيدا نموده است. شايد به جرئت بتوان گفت كه هيچ صفت اخلاقى ناپسند و رفتار زشتى به اندازه «دروغ» رواج ندارد. از همين رو، معصومان‏عليهم السلام‏در روايات اسلامى تأكيد بسيارى بر ترك اين رذيله اخلاقى كرده و آن را در شمار گناهان كبيره به حساب آورده‏اند؛ چون «دروغ» و «دروغگويى» ريشه‏هاى امنيت فردى و اجتماعى را مى‏خشكاند و روابط اجتماعى را نامطمئن مى‏سازد و اعتماد ميان انسانها را كه اصلى‏ترين و مهم‏ترين سرمايه فعاليت‏هاى سالم جوامع بشرى است از بين مى‏برد. اين همه، از آن رو است كه دروغ كليد تمام بدى‏ها و شرور و مقدمه تمامى خبايث و معاصى تلقى شده است:

«تمام ناپاكيها و گناهان در خانه‏اى جمع شده و كليد آن دروغ‏گويى است.»(26)

اگر انسان به دام اين صفت ناپسند گرفتار آيد و براى رهايى از عواقب نامطلوب خطاهاى خود به دروغ متوسل شود، كار به جايى مى‏رسد كه حتى نزديكان او نظير پدر و مادر نيز از دروغگويى او بى نصيب نمى‏مانند! در جوامع امروزى، يكى از گلايه‏هاى والدين از فرزندانشان، توسل جستن آنان به «دروغ» است. دروغ‏گويى فرزندان به والدين، سابقه‏اى ديرين دارد. با رجوع به متون تاريخى و دينى، مى‏توان موارد زيادى را در اين خصوص مشاهده كرد كه از آن جمله مى‏توان به ماجراى حضرت يعقوب‏عليه السلام‏و فرزندانش كه در قرآن كريم مشروحاً ذكر گرديده اشاره كرد، كه مختصرى از آنچه قرآن كريم نقل نموده را در اينجا ذكر مى‏كنيم.

بر اساس متون تاريخى، «... يعقوب، پسر اسحاق و اسحاق پدر ابراهيم خليل الله است... يعقوب از دو عيال و دو كنيز صاحب دوازده فرزند شد؛ از زنان يعقوب يكى «لياه» و ديگرى «راحيل» نام داشت كه هر دو دختران «لابان» (دايى يعقوب) و خواهر هم بودند (به زنى گرفتن دو خواهر، در يكزمان در كيش ابراهيم روا بوده و در آئين اسلام منع شده است). لياه براى يعقوب چهار فرزند بنامهاى «روبن»، «شمعون»، «ليون» و «يهودا» به دنيا آورد. ولى «راحيل همسر ديگر يعقوب، فرزند نداشت، او كنيز خود «بلهاه» را به يعقوب بخشيد و گفت اگر يعقوب از كنيز من صاحب اولاد شود فرزندان من به شمار خواهند آمد. «بلهاه» براى يعقوب دو پسر زاد كه آن دو را «داع» و «نفتالى» ناميدند. در اين هنگام كه فرزندان يعقوب به شش تن رسيده بودند «لياه» - همسر يعقوب - نيز از زادن باز ماند و او نيز كنيز خود را كه «زلپاه» نام داشت به يعقوب بخشيد. «زلپاه» براى يعقوب دو پسر به دنيا آورد كه «كاد» و «اشير» ناميده شدند؛ به رحمت پروردگار «لياه» نيروى باردارى از سر گرفت و دو پسر و يك دختر به زادگان خود افزود.

«راحيل» كه در غم بى فرزندى مى‏سوخت، به درگاه خدا ناليد و از پيشگاهش به دعا فرزند خواست. خداوند مهربان بر او رحمت آورد و بدو دو پسر كرامت فرمود كه يكى را «يوسف» و ديگرى را «بنيامين» نام نهادند.»(27) بدين ترتيب، تعداد فرزندان ذكور يعقوب به دوازده تن رسيد. در اين ميان، يوسف‏عليه السلام‏به واسطه كمالات و فضائلى كه پدر از او مشاهده مى‏كرد بيش از ديگران مورد توجه و عنايت او قرار داشت و همين باعث گرديد حسادت برادران ديگر برانگيخته شده، براى دور كردن يوسف از يعقوب چاره‏اى بينديشند.

طبق نقل قرآن كريم در سوره يوسف، آنان روزى نزد پدر آمده، او را به همراه كردن يوسف با خود براى تفريح در صحرا راضى نمودند. آنان يوسف را با خود به صحرا بردند و او را به چاه افكندند و هنگام غروب كه نزد پدر برگشتند، براى توجيه عمل ناصواب خود، همچون ساير فرزندان آدم كه براى رهايى از مخمصه‏هاى خود ساخته، متوسل به دروغ مى‏گردند به پدر گفتند:

«يا ابانا انَّا ذَهَبْنا نسْتَبِق و تركنا يوسفَ عِندَ متاعِنا فَأكلَهُ الذِّئبُ»(28)

«اى پدر! ما رفتيم و مشغول مسابقه شديم و يوسف را نزد اثاث خود گذارديم و گرگ او را خورد... .»

آنان علاوه بر توسل به دروغ زبانى، براى آن كه خورده شدن يوسف توسط گرگ را به پدر بقبولانند، عملاً نيز متوسل به دروغ شده و پيراهن يوسف را كه به خون حيوانى آلوده نموده بودند به يعقوب نشان دادند: «وَ جاءُوا على‏ قميصِةِ بدمٍ كذِبٍ»(29)؛ «و پيراهن او را با خونى دروغين [نزد پدر] آوردند.»

آنان به خيال خام و پندار غلط خود، توانستند پدر را بفريبند و با نقشه‏اى حساب شده يوسف را از پدر جدا كنند و محبت آسمانى ميان پدر و پسر را از بين ببرند و خود جاى يوسف را در قلب يعقوب بگيرند؛ غافل از آنكه به تعبير مولوى، «از قفا سر كنگبين صفرا فزود»، و اين حيله و نيرنگ نه تنها از مهر و محبت يعقوب نسبت به يوسف كم نكرد؛ بلكه آتش عشق آن دردانه، در جان پدر روز بروز افروخته‏تر شد تا جايى كه براى هميشه تاريخ ماندگار گرديد و شهره آفاق شد. از آنجا كه به اصطلاح، «ماه هميشه پشت ابر نمى‏ماند» و بنا به مشيت الهى، راز دروغگو بالاخره بر ملا مى‏شود، روزى فرا رسيد كه همين فرزندان خطاكار و دروغ‏گو در برابر پدر ايستاده، در مقابل كردار زشت خود طلب پوزش نموده، از او خواستند كه در پيشگاه پروردگار براى آنان طلب بخشايش نمايد:

«قالوُا يا أبانا اسْتَغْفرْ لنا ذنوبنا انّا كنَّا خاطئينَ»

«گفتند: اى پدر! براى ما طلب بخشايش نما در قبال گناهانمان. به درستى كه ما خطاكارانيم.»(30)

اين، زمانى بود كه دست تقدير، يوسف‏عليه السلام‏را به اوج عزت رسانيده و بر تخت سلطنت سرزمين مصر تكيه زده و پدر نيز به ديدار او خوشبخت شده و به داشتن چنان فرزندى مفتخر گرديده بود. اين ماجرا بزرگ‏ترين درس را به بنى آدم در طول تاريخ آموخت كه هرگز براى رسيدن به مقاصد خويش دست يازيدن به دروغ را وجهه همت خود قرار ندهند و بدانند كه دروغ اگرچه در نگاه نخست نجات بخش مى‏نمايد ولى در نهايت جز به هلاكت و رسوايى منجر نخواهد شد؛ چنان كه نبى مكرم اسلام‏صلى الله عليه وآله‏فرمود:

«اِجْتنبوُا الْكذبَ و انْ رأيْتُم فيه النّجاةَ فانّ فيه الهلكةَ»

«از دروغ‏گويى بپرهيزيد و در موردى كه گمان مى‏كنيد نجات شما در دروغ گفتن است، بدانيد كه اشتباه كرده‏ايد و هلاك شما در دروغ است.»(31)

آن حضرت در حديث ديگرى، به جهت تشويق پيروان خويش به راست‏گويى و پرهيز دادنشان از دروغ‏گويى فرمود:

«نزديك‏ترين شما به من در روز قيامت، راستگوترين شما در سخن گفتن و ادا كننده‏ترين شما در امانت است.»(32)

ج) تقليد

الگوبردارى از رفتار و گفتار ديگران و به عبارت دقيق‏تر «تقليد» از جمله امورى است كه زمينه ترقى را در آدمى فراهم آورده، باعث مى‏شود انسان سريع‏تر و آسان‏تر به مقاصد خود نايل آيد؛ زيرا ديگر مجبور نيست تجربه‏هاى ناموفق آنان را در حركت به سوى كمالات مادى و معنوى تكرار نمايد و در استفاده از زمان و امكانات موجود موفق‏تر عمل خواهد كرد. ولى آنچه در اين ميان بايد مورد توجه قرار گيرد اين است كه تقليد تنها زمانى به چنان نتايج ارزشمندى منجر مى‏شود كه بدانيم فرد مورد تقليد از نظر كمالات اخلاقى و علمى برتر از ما و رفتارهايش دقيقاً منطبق با موازين عقلى و شرعى است. به عبارت ديگر، «تقليد جاهل از عالم» است كه انسان را در وصول به قله‏هاى افتخار يارى مى‏رساند، نه «تقليد عالم از جاهل».

«تقليد جاهل از جاهل» و «تقليد عالم از عالم»، علت عمده انحطاط فرهنگى و اجتماعى جوامع بشرى است كه اغلب انسانها به جاى الگوگيرى از كسانى كه از مراتب والاى اخلاقى و علمى برخوردارند، از افرادى تقليد مى‏كنند كه يا از خودشان نادان‏تر و جاهل‏ترند يا حداكثر همسان و همرتبه خودشانند و تنها به صرف اينكه در برخى از ملاكهاى ظاهرى از ايشان جلوترند، آنان را شايسته پيروى مى‏شمرند و در نتيجه موجبات هلاكت خود و جوامع را فراهم مى‏كنند، و اين همان «تقليد» مذمومى است كه به تعبير مولوى، باعث «بر باد رفتن خلق» شده و در نتيجه شايسته «لعنت» است:

خلق را تقليدشان بر باد داد

پس دو صد لعنت بر اين تقليد باد

بسيارى از مردم تنها به صرف برخى از ملاكهاى ظاهرى، دنباله رو ديگران مى‏شوند، كه از جمله اين ملاك‏ها روابط «نسبى و سببى» است. عده بى شمارى از انسانها به دليل علاقه افراطى به پدر و مادر و دلبستگى به سنن و آداب به جا مانده از ايشان، تصور مى‏كنند كه هر آنچه آنان مى‏گويند و هر عملى كه مى‏كنند، زيبا و ارزنده است و قابليت آن را دارد كه مورد تقليد قرار گيرد. اين، رفتارى ناپسند است كه از فرزندان در ارتباط با والدين، بروز و ظهور پيدا مى‏كند، و در نزد تمامى خردمندان نكوهيده شده و قرآن كريم نيز در آيات متعددى آن را به باد انتقاد گرفته و مخاطبانش را از چنين عملى بر حذر داشته است.

براساس آيات قرآن كريم، اغلب انبياى الهى در دعوت انسانها به طريق صلاح، با اين مشكل مواجه بوده‏اند كه اقوامشان در بيان علت عدم پيروى از ايشان، اقتدا به سنت نياكان و اجداد و تقليد از پدرانشان را بهانه كرده‏اند:

«انّا وجَدْنا آبائنا على‏ اُمّةٍ و اِنّا على‏ آثارهِمْ مُقْتَدُونَ»(33)

ما نياكان خود را بر مذهبى يافتيم و ما نيز از پى ايشان راهسپريم.»

آنان دليلى جز «تقليد كوركورانه» از پدران و نياكان خود نداشته، ولى خود را با اين تقليد هدايت يافته مى‏پنداشتند».(34) آن مردمان گمراه و ناآگاه با اين تقليد نابخردانه، از پذيرش نصايح و مواعظ مشفقانه انبيا، سر باز زده، به همان سرنوشتى دچار شدند كه پدران جاهلشان دچار گرديدند؛ يعنى دخول در عذاب و دورى از رحمت واسعه الهى، و اين درسى است براى فرزندان آدم در طول تاريخ كه هرگز تصور نكنند هر آنچه از پدر و مادر سر مى‏زند زيباست و بايد مورد تقليد آدمى واقع شود؛ بلكه هر عمل و گفتارى كه از ديگران و از جمله والدين مى‏بينيم و مى‏شنويم بايد با ترازوى عقل و شرع سنجيده شود و چنانچه خارج از موازين عقلى و شرعى نبود آنگاه از آن پيروى نماييم.

اين سخن بدان معنا نيست كه فرزندان بايد از اطاعت والدين امتناع كرده، خداى ناكرده نسبت به آنان بى حرمتى نمايند، بلكه در مواردى كه رفتار و گفتار والدين را خلاف اصول منطقى و دينى مى‏يابند، بايد كريمانه و با برخوردى شايسته از عمل بدآنها خوددارى كرده، زمينه رنجش و آزردگى خاطر آنان را فراهم نياورند. تقليد كوركورانه از پدر و مادر، از رفتارهاى نادرستى است كه جلوه‏هايى از آن را در قرآن كريم نيز مى‏توان مشاهده كرد كه از باب نمونه به يك آيه اشاره كرديم و در ادامه تنها به ذكر نام سوره و شماره آياتى كه در آنها به اين مسئله پرداخته شده، اكتفا مى‏نماييم:

(سوره بقره (2) آيه 170)؛ (سوره مائده (5) آيه 104)؛ (سوره اعراف (7) آيه 28)؛ (سوره يونس (10) آيه 78)؛ (سوره شعراء (26) آيه 74)؛ (سوره لقمان (31) آيه 21)؛ (سوره انبياء (21) آيه 54)؛ (سوره هود (11) آيه 62)؛ (سورده اعراف (7) آيه 70)؛

در تمام آيات فوق جلوه‏هايى از تقليد كوركورانه از والدين را مى‏توان مشاهده كرد. قرآن كريم اعلام مى‏دارد كه هرگز عمل كردن بر طبق رفتار ديگران به صرف روابط پدر و فرزندى، كافى نيست؛ بله قبل از هر چيز بايد به كيفيت عمل نگريست و ميزان تطابق آن با موازين شرعى و عقلى؛ نه آنكه طوطى‏وار هر آنچه را ديديم و شنيديم شايسته عمل كردن بدانيم و فرياد بر آريم:

در پس آينه طوطى صفتم داشته‏اند

آنچه استاد ازل گفت بگو مى‏گويم(35)

نتيجه‏

از آنچه در اين نوشتار آورديم اين نكته به خوبى دريافت مى‏شود كه قرآن كريم، براى هدايت و راهنمايى انسانها، تنها به ذكر اصول و قوانين نظرى اكتفا نكرده، بلكه با بيان نمونه‏هاى عينى و عملى رفتارهاى بشرى، چه مثبت و چه منفى، عواقب و نتايج هر يك را متذكر گرديده و از اين طريق سعادت و شقاوت را به طور ملموس و محسوس تبيين كرده كه از آن جمله بيان برخى از جنبه‏هاى رفتارى فرزندان در برابر والدين است كه بعضى از آنها در قالب «رفتارهاى مثبت» و «رفتارهاى منفى» در اين نوشتار توضيح داده شد.

پي نوشت ها:

1) الحديث روايات تربيتى، مرتضى فريد، ج 3، حديث 340.

2) سوره يوسف (12) آيه 93.

3) همان، آيه 99.

4) همان، آيه 100.

5) حافظ.

6) الحديث روايات تربيتى، ج 3، ص 338.

7) ر.ك آيات 102 - 108، سوره مباركه صافّات.

8) سوره صافّات (37) آيه 102.

9) تفسير نمونه، ج 19، ص 112 و 113.

10) تفسير نمونه، همان.

11) سوره عنكبوت (29) آيه 8.

12) تفسير نمونه، ج 1، ص 455

13) سوره مائده (5) آيه 2.

14) سوره بقره (2) آيه 127.

15) سوره حج (22) آيه 26.

16) سوره بقره (2) آيه 125.

17) سوره مريم (19) آيه 30 تا 32.

18) سوره بقره (2) آيه 133.

19) اعلام قرآن، ص 641.

20) همان، ص 644.

21) سوره عنكبوت (29) آيه 14.

22) تفسير نمونه، ج 25، ص 66.

23) سوره مباركه هود (11) آيات 36 تا 47.

24) الحديث روايات تربيتى، مرتضى فريد، ج 3، ص 34.

25) سوره هود (11) آيه 43.

26) الحديث روايات تربيتى، ج 1، ص 126.

27) به سوى سيمرغ، نعمت الله قاضى شكيب، ص 182.

28) سوره يوسف (12) آيه 17.

29) سوره يوسف (12) آيه 18.

30) سوره يوسف(12) آيه 97.

31) الحديث روايات تربيتى، ج 1، ص 127.

32) همان، ص 87.

33) سوره زخرف (43) آيه 23.

34) تفسير نمونه، ج 21، ص 35 و 36.

35) ديوان حافظ.